

نقدی بر خردت جاکوشی (سال هشتم، شماره ۸) شهریورماه ۱۳۷۲

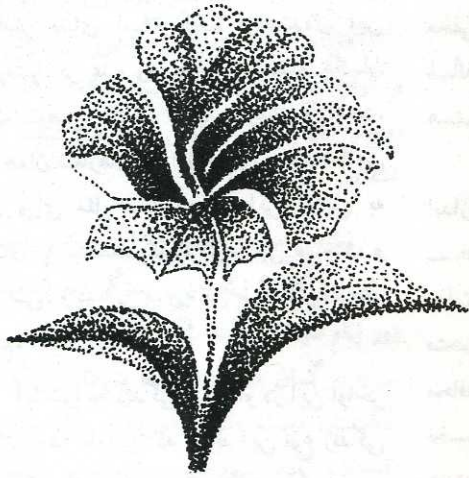
۲۷، ۲۹

شماره ۹۲ (سال هشتم، شماره ۸) شهریورماه ۱۳۷۲

بها: ۲/۵ دلار



شاد بودن هنر است



ژاله اصفهانی

پیمان

من ایران کهنسال جوان را،
 من این فرهنگ و شعر و این زبان را،
 من البرز متین مهربان را،
 غروب گرم نخلستان اهواز،
 نسیم نرم نرگس بوی شیراز،
 هوای باغهای اصفهان را،
 وطن را با همه درد و عذابش،
 تلاش مردم پر التهابش،
 من این نسل جوان پرتوان را،
 به هر حالی و در هر جا که بودم،
 به شعرم، با امیدم، با سرودم،
 پرستیدم، ثنا گفتم، ستودم.

اشک و عصیان

ای دوستِ دیرین من!
 وی مهر تو زاندازه بیرون،
 روزی در آغاز جوانی،

بشکفد بار دگر لاله رنگین مراد
 غنچه سرخ فروبسته دل باز شود
 من نگویم که بهاری که گذشت آید باز
 روزگاری که بسر آمده، آغاز شود
 روزگار دگری هست و بهاران دگر.

شاد بودن هنرست.

شاد کردن هنری والاثر.

لیک هرگز نپسندیم به خویش،

که چو یک شکلک بی جان، شب و روز،

بی خبر از همه، خندان باشیم.

بی غمی عیب بزرگی است،

که دور از ما باد!

کاشکی آینه‌ای بود درون بین، که در او،
 خویش را می دیدیم.

آنچه پنهان بود از آینه‌ها، می دیدیم.

می شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد،

که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن.

پیک پیروزی و امید شدن.

شاد بودن هنر است،

گر به شادی تو، دلهای دگر باشد شاد،

زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست.

هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود.

صحنه پیوسته بجاست.

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

جهان بهتر

گفتی به من:

باید چنان شعری بگویی،

«کز سطر سطر آن بریزد اشک یا خون»

این گفته‌ات

با روح عصیان پیشه من آشنا بود.

سرتاسر عمر،

— عمرم که می‌دانی، که تقدیرش چها بود —

بسیار شد، شعر مرا،

در پشت سنگرها سرودند.

یا هر زمان،

در جمع یاران شعر خواندم،

از چشمه چشمانشان، شد اشک جاری.

اما نه اشک عجز و زاری.

اشک مقدس، از جدایی وطن،

از عشق بی‌پایان به آزادی و انسان.

اشک مهیب پهلوانان.

اشکی که در چشمان رستم، موج زد،

در مرگ سهراب.

مانند مروارید دریاها بی‌تاب ...

با این همه،

گاهی ز کار خویشتن،

شرمنده‌ام من.

گویم چرا گریانده‌ام، من مردمان را؟

وقتی هنر بایست، دلها را کند شاد

اندیشه‌های پربها را سازد آزاد ...

اما «چه باید کرد» با آسیب دوران؟

وقتی که میهن غوطه‌ور، در اشک و خون است،

وقتی که آشوب جهان، از حد برون است

هر شعر یک انسان شود،

پر اشک و عصیان.

اگر پرسند از من زندگانی چیست، خواهم گفت:

همیشه جستجو کردن

جهان بهتری را آرزو کردن.

من از هر وقت دیگر، بیشتر امروز هشیارم

به بیداری پر از اندیشه‌ام

در خواب بیدارم

زمان را قدر می‌دانم

زمین را دوست می‌دارم.

چنان از دیدن هر صبح روشن می‌شوم مشتاق

که گویی اولین روز من است این،

آخرین روز است.

درود شادیم با درد بدرودم درآمیزد

میان این دو آوا، یک هماهنگی مرموز است.

در این غوغای افسونگر،

چو مرغان بهاری بر قرارستم،

دل‌م می‌گیرد از خانه.

دل‌م می‌گیرد از افکار آسوده.

واز گفتار طوطی‌وار بی‌پوده

دل‌م می‌گیرد از اخبار روزانه،

گر از بازار گرم و جنگ سرد این و آن باشد،

نه از راز شکوفایی نیروهای انسانی.

فضای باز می‌خواهم،

که همچون آسمانها بیکران باشد

و دنیایی که از انسان،

نخواهد قتل و قربانی.

«جهان بهتری را آرزو کردن»

محمود گودرزی

خروش خاموشی

از: ژاله اصفهانی

ناشر: نشر باران، استکهلم

چاپ اول، ۱۳۷۱ (۱۹۹۲)، ۴۲۶ صفحه، بها؟

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی، یعنی درست ده سال پیش از انتشار نخستین مجموعه شعر فروغ فرخزاد «اسیر»، مجموعه شعری از خانم جوانی زیر عنوان «گل‌های خودرو» در تهران انتشار یافت. در آن سال‌های پایان جنگ جهانی و حضور نیروهای بیگانه در ایران، فضای سیاسی تندتر از آن بود که هفته‌نامه‌ها با صفحات شعرشان جولانگه جوانان و عرصه داد و ستدهای «ادبی» باشد. قطعات «گل‌های خودرو» با تخلص «ژاله» در قالب‌های عروضی عرضه شده بود.

یکی از غزل‌های این مجموعه که در سال ۱۳۲۱، در شور جوانی ژاله سروده شده بود با این مطلع آغاز می‌شد:

چه تلخ می‌گذرد آه، زندگانی من

چه پرنشیب و فرازست نوجوانی من

اما فراز و نشیب دوران نوجوانی ژاله از آن دست نبود که ده سال بعد در «اسیر» فروغ توصیف شده بود و پرداختن به آن بیش از آن

که گلایه‌ای باشد شهود شگفت‌انگیزی بود که در مقطع غزل خود را می‌نماید:

هنوز اول کارست و ژاله می‌گوید

چه تلخ می‌گذرد، آه، نوجوانی من

دهه‌های بعدی زندگی ژاله به درستی نشان

داد که «هنوز اول کار» بود و فراز و نشیب

زندگی پرتلاطم ژاله نه تنها نوجوانی، بل که

جوانی او را هم در برگرفت. این مقطع غزل

نهییبی بود به سراینده تا خود را از شکوه و

شکایت باز دارد. و چنین بود که «ژاله» جوان

سرچشمه‌امیدی شد که در تمامی پنج دهه پس

از این غزل پیوسته آینده را روشن می‌دید، و

جهان و مردم را دوست می‌داشت و هرگز ناله

و زنجیره‌ای از او شنیده نشد.

در همان «اول کار» پیش از آن که

سراینده «گل‌های خودرو» در عالم ادب ما رخ

بنماید و جای راستین خود را باز یابد، فلاخن

حوادث آن روزگاران ژاله را به دیارانی دور

پرتاب کرد.

بیست سال بعد، دومین مجموعه از

سروده‌های او را انتشارات «دانش» در مسکو

منتشر ساخت. مجموعه‌ای که ۵۲ قطعه

گونگون از غزل، مثنوی، چهارپاره، داستانهایی

منظوم و قطعاتی در قالب نیمایی را دربرداشت.

در آن سالها فارسی زبانان تاجیکستان با سروده‌های ژاله آشنایی بیشتری داشتند تا هموطنان او. حتی «فتاح آدینه» آهنگساز بنام تاجیک بر روی منظومه «پرستو» از ژاله آهنگی ساخت که در محل اپرا-باله صدرالدین عینی در دوشنبه اجرا شد و مورد استقبال قرار گرفت.

اکنون دهه‌هایی پس از آن دوران، از مقدمه «خروش خاموشی» در می‌یابیم که چگونه زنده یاد دکتر خانلری خطر می‌کرد و گاه و بیگاه قطعاتی از سروده‌های ژاله را در «سخن» می‌آورد. در مقدمه «خروش خاموشی» می‌خوانیم:

... حدود بیست سال پیش که در

ایران ممنوع القلم بودم و عناصر معین،

حتی چندین بار خبر مرگم را به

خانواده‌ام و محافل ادبی رساندند، استاد

سخن دکتر پرویز ناتل خانلری شعرهای

مرا از مجله «صدای شرق»، ارگان

اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، می

گرفت و از القباوی روسی به خط فارسی

برگردانده و در مجله سخن به چاپ

می‌رسانید و از این راه سوگواران مرا

آرامش می‌بخشید.

چه شادمانی شگفتی درون مرا
شعله‌ور می ساخت، هرگاه می دیدم
صدایم، خروشم به گوش مردم میهنم
رسیده: خروشی که همیشه در
خاموشی‌اش کوششها شده است
(صفحه ۵ مقدمه).

همان‌گونه که ژاله سلطانی زادگاهش
اصفهان را بخشی از قلمنام خود کرد، و بیشتر
با نام ژاله اصفهانی شناخته شد، دومین مجموعه
خود را نیز «زنده‌رود» نامید و این پیوند
استوار همیشه و همه‌جا با او بود. ژاله وقتی رود
«کر» را در گرجستان (ص ۲۴۸) و یا
«ورزاب» را در تاجیکستان (ص ۳۱۵) می‌بیند
شعری می‌سراید، تا در آن از «زنده‌رود» یاد
کند؛ و زمانی که پل «کارل» بر دانوب را در
پراگ می‌بیند (ص ۳۵۷) و قطعه‌ای می‌سازد
از یاد «پل خواجه» نمی‌گذرد. اصفهان،
ایران و مردم آن همه جا با ژاله همراهند.

صفا و صمیمیت، گذرا بودن دشواریها و امید
به آینده‌ای روشن که در سروده‌های ژاله موج
می‌زند گرمابخش و نیروزاست و بسیاری از
آثار ژاله را جاودانی ساخته است. «پرندگان
مهاجر» (ص ۳۵۴-۳۵۵) که برای نخستین
بار در مجموعه «زنده‌رود» آمده و در سال
۱۳۳۹ سروده شده است، چه در زمان
سرودنش، که تنها چند صدتنی در تبعید بسر
می‌بردند، و چه امروز که صدها هزار هموطنان
تن به مهاجرت داده‌اند، درد غربت را بازمی
گویند و دل را به لرزه در می‌آورد:

پرندگان مهاجر، در این غروب خموش،
که ابر تیره تن انداخته به قله کوه،
شما شتاب زده راهی کجا هستید؟
کشیده پر به افق، تک‌تک و گروه‌گروه

چه شد که روی نمودید بر دیار دگر؟
چه شد که از چمن آشنا سفر کردید؟
مگر چه درد و شکنجی در آشیان دیدید،
که عزم دشت و دمنهای دورتر کردید؟

در این سفر که خطر داشت بی‌شمار، آیا

ز کاروان شما هیچ کس شهید شده است؟
در این سفر که شما را امید بدرقه کرد،
دلی ز رنج ره دور ناامید شده است؟

چرا به سردی دی ترک آشیان کردید؟
برای لذت کوتاه گرمی تتان؟

و یا درون شما را شراره‌ای می‌سوخت،
که بود تشنه خورشید جان روشنستان؟

پرندگان مهاجر، دلم به تشویش است،
که عمر این سفر دورتان دراز شود.
به باغ، باد بهار آید و بدون شما،
شکوفه‌های درختان سیب باز شود.

تلاش دائم پرشور می دهد امکان،
که باز بوسه شادی بر آشیانه زنید.
میان نغمه مستانه پرستوها،
شما هم از ته دل بانگ شادمانه زنید.

به دوش روح چه سنگینی دل آزاری ست
خیال آن که رهی نیست در پس بن بست.

برای مردم رهرو، در این جهان فراخ
هزار راه‌هایی و روشنایی هست.

یا شعر دیگری از او با عنوان «می‌پرسی از
من اهل کجایم؟» (ص ۳۳۵) که در سال
۱۳۴۱ سروده شده، بی‌هیچ کم و کاستی اعتبار
خود را برای سرنوشت امروزمان نیز حفظ کرده
است:

«می‌پرسی از من

اهل کجایم؟

من کولی‌ام،

من دوره‌گردم.

پرورده‌اندوه و دردم.

بر نقشه دنیا نظر کن

با یک نظر از مرز کشورها گذر کن

بی شک، نیایی سرزمینی

کانجا نباشد در بدر هم میهن من:

این یک برای لقمه‌ای نان از پی کار

و آن یک برای کار آزادی و پیکار

این یک ز ترس جان

یکی از بیم زندان

از میهن من
باشد گریزان
از کشوری که
جادوگر اهریمنی کرده طلسمش
روح پریش خواب‌بگردم
شبهای مهتاب
در عالم خواب
بر صخره‌های بیکران آرزوها، رهنوردم.
با پرسش اهل کجایی
مردی مرا بیدار از این خواب طلایی
افتادم از بام بلند آرزوها
در پای دیوار حقیقت.

می‌پرسی از من

اهل کجایم؟

از سرزمین فقر و ثروت

از دامن پر سبزه البرز کوهم.

از ساحل زاینده‌رود پرشکوهم

وز کاخهای باستان تخت جمشید.

می‌پرسی از من

اهل کجایم؟

از سرزمین شعر و عشق و آفتابم

از کشور پیکار و امید و عذابم

از سنگر قربانیان انقلابم

در انتظاری تشنه سوزد چشمهایم

می‌دانی اکنون

اهل کجایم؟

آنچه به شعر ژاله ویژگی ماندگاری
بخشیده است از منش و شخصیت سراینده
سرچشمه می‌گیرد. سراینده‌ای که در همه
دوران دیرپای غربت زدگی‌اش چون کوهی
دشوار برجای مانده و هیچ‌گاه امید به آینده را
از دست نهشته است. تکاپوی خستگی ناپذیر
او را در جلوه بخشیدن به زندگی در تلخترین
دقایق، با دشواری می‌توان در میان دیگر
سرایندگان معاصرمان سراغ گرفت. شاید
بتوان گفت همه دیگر سراینندگان معاصر ما،
دورانهای کوتاه و بلندی از سرخوردگی و

دیگر را نگیرم، نخواندم، و تا امروز خودم را سرزنش می‌کنم که چرا نخواندم. کی بود آن که این شعر عصیانی غمبار را می‌خواست؟... مثل این که الان با گفتن این خاطره، کمی راحت شدم.»

او آن شب به احترام دیگران نتوانست این خواهش را برآورد، اما تا چند سال پس از آن نیز از این کار رنج می‌برد، با آن که تنها محدودیت زمان موجب شده بود که او نتواند به این خواهش پاسخ مثبت گوید. و این پیوند یکسویه نیست، چه آن شب و چه در جاهای دیگر هر زمان که ژاله شعر خوانده است، استقبال پرشوری که از او شده نشان از پیوندی دوسویه دارد، زیرا که شعرش ملاط این پیوند استوار است. شعری که تار و پود جانها را به لرزه درمی‌آورد.

ژاله شادی را دوست دارد و دلش می‌خواهد که همواره پیام‌آور شادبها باشد. چنین است که مجموعه «خروش خاموشی» را نیز با «شاد بودن هنر است» (ص ۱۱-۱۶) آغاز کرده است. اما این شادی ژاله شادی از بیغمی و بی‌دردی نیست. از این روست که او گهگاه ما را می‌گریاند، اما او این را «اشک عجز و زاری» نمی‌شناسد، و در شعر «اشک و عصیان» (ص ۹۸-۹۹) که در ۱۳۶۳ سروده است آن را برخاسته از «عشق بی پایان به آزادی و انسان» می‌شناساند و آن قطعه را این گونه به پایان می‌رساند:

«اما چه باید کرد با آسیب دوران؟

وقتی که میهن غوطه‌ور در اشک و خون است،

وقتی که آشوب جهان از حد برون است،

هر شعر یک انسان شود،

پر اشک و عصیان.»

در روزگاری که تعهد هنری - اجتماعی رنگ باخته است، و آفرینندگان ادبی - چنان که خاصیت طبیعی دورانهای فترت است - یا در لاک خود فرو رفته‌اند و یا سر از نه توی امواج سوم و چهارم برآورده‌اند، ژاله در پیشگفتار مجموعه خود به آن باز می‌گردد، که براستی اگر جز این بودی عجب نمودی. از



بسیار زود دریافت که این بازگشت؛ آخرین بازگشت نیست. اما در همین بیان آرزو نیز او در پی این مقدمه می‌گوید که برای مردن در آشیان نیست که باز می‌گردد. او باز می‌گردد تا زنده بماند و جوانان را در راه سازندگی ببیند و با این دیدار شادببخش گرد سفر از چهره بشوید. بگذارید بازگشت آخرین را برایش آرزو کنیم، که دریغی بزرگ است اگر بدان دست نیابد.

در میان زنان سراینده معاصر که چند سال پیش با دعوت «بنیاد فرهنگی پر» به آمریکا آمدند و گردهمایه‌های چندی برای شعرخوانی آنان ترتیب داده شده بود؛ ژاله شاید به اندازه مجموع سالهای غربت دیگر شرکت کنندگان، دور از وطن بسر برده بود. اما این سالهای غربت او را چنان تراش و صیقلی داده بود که چون بلوری زلال می‌درخشید. سادگی و پیراستگی او از هر ناز و «قمیش»، بسیار چشمگیر بود. نه اول برایش مطرح بود نه آخر. هرکجا هر چه از او خواستند خواند، تنها خواهشش این بود که ایستاده بخواند. چه راحت و آزاد و چه رسا می‌خواند.

چند سالی بعد از آن شبها، در نامه‌ای نوشت: «...مراستی شبی که در دالاس شعر می‌خواندم یادداشتی به دستم دادند که «خواهش می‌کنم شعر «چرا تسلیم تقدیری؟» را بخوانید» و من برای آن که وقت شاعران

وازدگی را از سرگذرانده‌اند. دورانهایی که در آن سراینده همچون پرنده خوشخوانی که «توی لک» رفته باشد، سر در زیر بال خود فرو برده و نغمه‌سرایی را رها کرده است. بگذریم از آنها که به همه سروده‌های گذشته‌شان پشت پا زده‌اند و یا آنها که با بدبینی خود همه چیز را در پرده‌ای سیاه درهم پیچیده‌اند. مرا در این‌جا سر آن نیست که بر آنان خرده بگیرم، اما بروز چنین واکنشهای طبیعی در بسیاری از سراینندگان معاصر، پایداری و استواری ژاله را بیشتر برجسته می‌سازد. اگر ژاله «جهان بهتر» (ص ۲۲۶) را که در سال ۱۳۵۲ سروده شده چنین می‌آغازد:

اگر پرسند از من «زندگانی چیست؟»

خواهم گفت:

«همیشه جستجو کردن،

جهان بهتری را آرزو کردن»

تنها ادعا نیست. زندگی او نشان دهنده باور ژرف او به این سخن است که عاری از هرگونه لافزنی است. در قلب گسترده و گشاده ژاله که جهان و انسان را دوست می‌دارد، ایران و ایرانی جای ویژه‌ای دارد. او پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ وقتی با دلی پر امید بر این باور که غربت او پایان یافته راهی وطن شد در شعری زیر عنوان «پیمان» (ص ۱۷۵) می‌گوید که او «وطن را... و مردم پرالتهاب... و نسل جوان...» آن را

«به هر حالی و در هر جا که بودم

به شعرم، با امیدم، با سرودم

پرستیدم، ثنا گفتم، ستودم.»

اما بسی زودتر از آن که عطش دوری سالیان دراز ژاله از وطن، با این «بازگشت» سیراب شود، او بار دیگر ناچار شد ایران را ترک گوید. بهار آزادی، دوران کوتاهی که مجموعه سروده‌های ژاله در وطنش انتشار یافت بسیار زودگذر بود. او که در شعر «به امید دیدار» آرزوی بازگشت خود را بدین گونه رقم زده بود:

«شنیدم که مرغ مهاجر،

شتابد سوی آشیان آخرین بار،

که آن‌جا بمیرد، که آمد به دنیا.»

ژاله که با استواری می‌توان او را از متعهدترین آفرینندگان دورانمان دانست جز این انتظار نمی‌رفت. او می‌گوید:

...بگذار واژه «تعهد» از رنگهای گذرای سیاسی - گروهی شسته شود و مفهوم و معنای واقعی خود را بدست آورد.

هیچ انسانی از یاری انسانهای دیگر و از اجتماعی که در آن زندگی می‌کند بی‌نیاز نیست. او نیز نسبت به دیگران خواه ناخواه وظایف و تعهداتی دارد. هنرمند به عنوان یکفرد اجتماع، دارای تعهد و رسالت ویژه هنر خویش است.

با اوست که در روح و اندیشه مردم تلاطمی پدید آرد تا با پلیدی و ستم و اسارت بستیزند و برای زیبایی زمین و شکوفایی زندگی بکوشند.

شاعر شاهد احساس و به‌گونه‌ای شریک همه رویدادهای روزگار خویش است. او نمی‌تواند نسبت به آنچه در

خروش خاموشی

ژاله اصفهانی

نشر باران

پیرامون وی و در سراسر جهان معاصر می‌گذرد، بی‌توجه و بی‌تفاوت باشد. صدای ستایش یا نکوهش، فریاد غم و شادی او، در برابر پیشامدها، به هر رنگ و آهنگی که هست، باید بلند شود.

و به آنان که در سروده‌های ژاله به جستجوی «صنایع لفظی» و «بدایع قالبی» بر می‌خیزند چنین پاسخ داده است:

چه بسا که ژاله تنها به‌خاطر این آرزو قلم به دست گرفته و چنان سرگرم و سرمست آن شده که نکات ضروری دیگر هنر را کنار گذاشته باشد.

شاید محتوای شعرش فرمانروای فرم و شکل شده است. البته این گفته به هیچ وجه وحدت این دورا انکار نمی‌کند که شکل و محتوی همانند جسم و جان یکجا و با هم زاده و آفریده می‌شوند.

شاید بجای جست و جوی تصویرهایی تازه شاعرانه و ترکیبهای نو، که به شعر اصالت و زیبایی می‌بخشند، به بیان وقایع، آن چنان که وجود دارند پرداخته باشد. در این صورت خروش او آوای دلنشینی نیست که لذت موسیقایی

ببخشد. و این یک فروتنی ساختگی هم نیست که منتظر «اختیار دارید» باشد. یک حقیقت است. اما همین است که هست... (ص دو و سه)

و به راستی ژاله «همین است که هست». آثار

او روان و دلنشین و در عین حال سرشار از خیزش و انگیزش است. او به جای تلاش در پی آرایش صناعی سروده‌هایش، همه توانایی‌اش را در انتقال احساسش به خواننده به کار می‌گیرد و من خود از سالها پیش با سروده‌هایش اشک‌شورو شوق و شادی و خشم ریخته‌ام و این هنر بزرگ اوست. و با این همه آنچه ژاله را والا می‌دارد فروتنی و وارستگی اوست. آنچه نسل جوان سراینده ما باید از او بیاموزد همین فضیلتهاست که امروزه اکسیری دیرباب و دست نیافتنی می‌نماید.

بگذارید گفتگویمان را با این شعر کوتاه ژاله که خود آن را «پرسش بیجا» (ص ۹۵) نامیده است به پایان بریم:

کنار دشت، ز پیری خمیده پرسیدم،
برای کیست، نهال نویی که می‌کارد
و شرم کردم از نوشخند خاموشش:

که کار نیک،

مگر سکه‌های بازاری ست

که می‌رود

که متاعی به خانه باز آرد؟



دکتر مهدی یوسفی

دندانپزشک

D.M.D., M.S.

دارای فوق تخصص از دانشگاه
هاروارد در معالجه سالمندان
و درمان بیماریهای دهان و دندان
ناشی از امراض عمومی در سنین
مختلف و با بیش از ۲۰ سال سابقه
تدریس و تحقیق و معالجه

تلفن:

(۲۰۲) ۷۸۵-۹۴۷۴

1712 "Eye" st. N.W.
Suite # 900
Washington D.C. 20006

سوزان کسرایی

با تجربه و سابقه طولانی در تدارک و پذیرایی جشنها و میهمانیها، آمادگی خود را برای انجام سفارشهای هموطنان عزیز اعلام می‌دارد.

• آماده کردن سفره عقد • انواع پیش غذا و غذاهای سرد و گرم ایرانی و اروپایی • تهیه کیک و شیرینیهای گوناگون ترو خشک برای عروسی و میهمانی
برای برگزاری جشنها و میهمانیهای خود با ما مشاوره فرمایید.

تلفن: ۱۴۱۳-۳۶۹-۷۰۳

۹۶۸-۷۷۹۹-۷۰۳

Susan's Catering

- * Party Planning Advisor
- * Banquet Facilities
- * Buffet Arrangement
- * Hot & Cold Hors D'Ouvres
- * Vegetables, Fruits & Cheese Platter